

## اول ماه مه ۲۰۲۴ و ضرورت انقلاب فراگیر برای زندگی

بر کسی پوشیده نیست که جهان بیش از همیشه در بحران‌های چندگانه و درهم‌تنیده فرو رفته است. حتی تفاوت‌ها و امتیازات جغرافیایی هم دیگر قادر نیستند این بحران‌ها را گذرا جلوه دهند یا اثرات فراگیرشان را صرفاً به مردمان مناطق «دوردست» نسبت دهند. بحران اقتصادی شدت یافته در اثر پاندمی کرونا بی‌آنکه تخفیف بیابد با پیامدهای چندلایه‌ی جنگ‌های تازه تلفیق شد و فشار زندگی و معیشت را بر فرودستان و پرولتاریا فارغ از محل سکونت‌شان هر چه سخت‌تر کرده، و همزمان دایره‌ی امکانات موجود برای تدارک سیاست‌رہایی بخش را تنگ‌تر کرده است. به جز این، درحالی که رشد سریع ابعاد آوارگی و مهاجرت اجباری در سراسر جهان دلایل ساختاری فاجعه‌بار آوارگی میلیونی فرودستان را برجسته کرده است، واکنش قدرت‌های جهانی و کشورهای مقصد صرفاً تشدید قوانین ضدانسانی، ناسیونالیستی و نژادگرایانه‌ی علیه پناهجویان و آوارگان (نظیر تصویب قانون اخیر اتحادیه‌ی اروپا) و نیز عقد پیمان‌های مرزی و کنترلی فاجعه‌بار با کشورهای ثالث برای مهار پناهجویان در مبداء بوده است. در سوی دیگر، تشدید پیامدهای بحران گرمایش زمین و روند شتابان نابودی طبیعت هم نشان داده‌اند که مشکلات اصلی ما ماهیتی جهانی دارند. و در کنار همه‌ی این‌ها، ابعاد موحش تهاجم تازه‌ی دولت اسرائیل به غزه و نسل‌کشی آشکار فلسطینیان تحت حمایت‌های بی‌دریغ قدرت‌های غربی بار دیگر نشان داد که هیچ قانون اخلاقی و انسانی بر مناسبات جهانی قدرت حاکم نیست. همه‌ی این‌ها تصویری تراژیک و دهشت‌بار از واقعیات جهان (همچون پهنه‌ی شر) ترسیم کرده‌اند؛ تصویری که شمار زیادی از انسان‌ها را از مبارزه برای تغییر ناامید کرده و آن‌ها را بدین‌سو سوق می‌دهد که در واکنش به ترس‌ها، خشم‌ها و حس بی‌قدرتی‌شان به گفتارها و وعده‌های سیاست‌مدارانی پناه ببرند که به میانجی این آشفتگی‌های فزاینده، بی‌هیچ لکنتی مرزهای ملی و نژادی و مذهبی و ارزش‌های مردسالارانه و اقتدارگرایانه را تقدیس می‌کنند. به نظر می‌رسد عروج سیاسی جریان‌های راست افراطی و اقتدارگرا به میانجی سیاست نفرت، تشدید خودکامگی سیاسی و جنگ‌طلبی و نظامی‌گری فزاینده در سطح جهان، نتیجه‌ی مستقیم شدت یافتن بحران‌های سرمایه‌داری است. اما درکنار ماهیت بحران‌زای سرمایه‌داری، عامل مهم دیگری هم بی‌گمان در ایجاد این دهشت تاریخی نقش داشته است که همانا افول مبارزات پرولتاریا (مبارزه‌ی طبقاتی) در مقیاس جهانی، و افول رؤیا و روایت مشترک از رهایی که قادر است مبارزات پرولتاریا را فراسوی مرزهای برساخته‌ی دولت‌ها و نیروهای ارتجاعی به هم پیوند دهد.

پس اول ماه مه ۲۰۲۴ را می‌باید در بافتار چنین شرایطی بنگریم و این پرسش را برجسته کنیم که اگر اول ماه مه گرامی‌داشت پیکار آشتی‌ناپذیر پرولتاریا علیه سرمایه‌داری‌ست، چرا پیکارهای طبقاتی ما به‌رغم استمرار ناگزیر و جلوه‌های درخشان‌شان، کم‌اثر شده‌اند؟ چرا پیش نمی‌رویم؟ بلکه از هر سو با سرکوب و شکست و عقب‌نشینی مواجهیم؟ در این متن فشرده مجال برای پاسخ به این پرسش نیست، اما در همین حد می‌توان اشاره کرد که اگر امروزه بازتولید استثمار و سرکوب و ستم در اشکالی چندلایه بیش از هر زمانی در گستره‌ای جهانی رخ می‌دهد، نه پرولتاریا می‌تواند توده‌ی همگنی از انسان‌ها باشد؛ نه حیطه‌ی مبارزات پرولتاریا به اشکال خاصی از مبارزات مُزدی و اقتصادی قابل فروکاستن است؛ و نه گستره‌ی این مبارزات قابل محدودسازی به مرزهای جغرافیایی یا به اصطلاح ملی و مرزهای هویتی‌ست. تحمیل شرایط دهشت‌بار کنونی بر پرولتاریای جهانی نتیجه‌ی آن است که در عصر سیطره‌ی نولیبرالیسم ما توده‌ی متکثر و ناهمگون پرولتاریای جهانی - در مجموع - نه تنها مسیر پیروزی را گم کرده‌ایم، بلکه باورمان به امکان پیروزی هم کمرنگ شده است؛ لذا عمدتاً به پیکارهای دفاعی موردی و مقطعی بسنده کرده‌ایم. اما این فقط کلیت ماجرا یا برآیند کلی وضعیت مسلط است. در سطح مشخص و انضمامی اما، تجارب متعدد و درخشانی هم از مقاومت توده‌ای و پیکارهای انقلابی پیش روی ما قرار دارند که بر ضرورت و امکان تغییر انقلابی پافشاری می‌کنند و راه‌های آن را به ما نشان می‌دهند. جنبش زاپاتیستا، جنبش روژآوا، جنبش انقلابی سودان (که تنها به‌ضرب حمایت قدرت‌ها از جنگ ژنرال‌ها فروکش کرده است)؛ خیزش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» (خیزش ژینا)، و همبستگی گسترده‌ی جهانی علیه جنگ و نسل‌کشی اسرائیل در غزه تنها نمونه‌های معدود و متاخری از این درخشش‌ها هستند. وانگهی، در کنار این خیزش‌های توده‌ای و جنبش‌های نام‌دار ولی محدود یا مقطعی، باید انبوه مقاومت‌های روزمره‌ی فردی یا جمعی پرولتاریا در سراسر جهان در حوزه‌های گوناگون استثمار و سلطه و ستم را به‌یاد بیاریم (نظیر اعتراضات و اعتصابات کارگری علیه استثمار، مقاومت روزمره‌ی زنان علیه پدر-مردسالاری، و مقاومت دادخواهان علیه خشونت‌ها و بی‌عدالتی‌های دولت‌ها)، که اگرچه عموماً جرقه‌هایی زودگذر و پراکنده یا رویدادهایی «تکراری» به‌نظر می‌رسند، ولی به‌رغم همه‌ی سرکوب‌ها و محدودیت‌ها بی‌وقفه جریان دارند. بر این اساس، پرسش از «چرا پیش نمی‌رویم» می‌باید با بررسی همه‌جانبه‌ی تجارب، دستاوردها و خصوصاً موانع پیشروی این خیزش‌های توده‌ای و مقاومت‌های روزمره پی گرفته شود.

تردیدی نیست که ستم‌دیدگان جهان همواره در برابر تشدید شرایط ضدانسانی و ستم‌بار زیست روزمره‌شان مقاومت کرده‌اند و خواه‌ناخواه خواهند کرد. اما با

نظر به شرایط عمومی جهان در مقطع کنونی، اول ماه مه بیش از هر چیز یادآور ضرورت به هم پیوستن این مبارزات و فهم چگونگی آن (برای تدوین استراتژی بدیل) است؛ همچنان که همه‌ی نیروهایی که سرمایه‌داری را پابرجا نگه می‌دارند و بازتولید می‌کنند، در نهایت، در ضرورت سرکوب مقاومت پرولتاریا همدست و همراه و متحداند. اما تحقق به هم پیوستن و هم‌افزایی مبارزات متنوع و پراکنده‌ی پرولتاریای جهانی با معضل یا چالش اساسی روبروست: در همان حال که طبقه‌ی بورژوازی جهانی کمابیش در وحدتی ارگانیک به سر می‌برد، انبوه توده‌های پرولتریزه‌شده در چرخ‌دنده‌های نظم مسلط، لزوماً به وحدت بنیادی خود و آماج مشترک مبارزات خود واقف نیستند و خود را به سان یک طبقه‌ی جهانی (حتی در سطوح محلی و ملی) درک نمی‌کنند. چون نظام سرمایه‌داری در سطح پدیداری به سان چهل‌تکه‌ای از تنوعات و تفاوت‌ها ظاهر (و تجربه) می‌شود و تمامیت آن به منزله‌ی یک کلیت تاریخی عمدتاً پوشیده می‌ماند و از این طریق قادر می‌شود هم خود را نامرئی سازد و هم توده‌ی خواه‌ناخواه ناهمگون پرولتاریا را پراکنده و متفرق سازد و بر مبارزات روزمره و متنوع آن‌ها فایق آید. به همین سان، چون مواجهه‌ی انسان‌ها با ستم‌های سرمایه‌داری مواجهه‌ی شخصی و موضعی (و حادث) است، لزوماً و خودبه‌خود تصویری از کلیت سرمایه‌داری به دست نمی‌دهد، و لذا به این درک رایج دامن می‌زند که سرمایه‌داری صرفاً یک سازوکار اقتصادی‌ست، یعنی یک بُعد معین در کنار سایر ابعاد حیات اجتماعی-تاریخی. حال آنکه سرمایه‌داری اگرچه بر شالوده‌ی رانه‌های اقتصادی شکل و قوام گرفت، اما درست به دلیل کارکرد بنیادی همین رانه‌ها، توسعه و دوام آن بدون سلطه بر تمامی ساحت‌های زندگی (انسان و طبیعت) ممکن نیست. و از آنجا که این تمامیت‌طلبی قطعاً با مقاومت انسان‌ها و طبیعت مواجه می‌شود، دوام و بازتولید سرمایه‌داری مستلزم کاربست بی‌وقفه‌ی سازوکارهای خشونت‌باری‌ست که مرزی بر آنها قابل تصور نیست.

پس، در نظم تمامیت‌خواهی که هستی‌اش تماماً بر مدار مناسبات استثمار و سلطه و ستم می‌گردد و با زنجیره‌ی قدرت دولت‌ها و سازوکارهای امپریالیستی محافظت می‌شود، هیچ پیکار جداافتاده‌ای، خواه حول یک محور ستم و خواه حول یک سرزمین مشخص، توان پیروزی قطعی و بی‌بازگشت ندارد. گواه این حرف، هم وضعیت شکننده‌ی مبارزات دیرینه در فلسطین، کردستان، سودان و ایران و غیره است؛ و هم تحمیل عقب‌نشینی‌های مکرر بر نیروهای مترقی در سراسر جهان. جان کلام اینکه: در جهانی که اکثریت مردم با اشکال مختلفی از مناسبات استثمار و سلطه و ستم به انقیاد کشیده شده‌اند، جهانی که یکپارچگی‌اش را از این طریق حفظ کرده است، مبارزه‌ی رهایی‌بخش باید برانداختن کلیت این نظم ضدانسانی را هدف قرار دهد. از این منظر، از یک سو مبارزه‌ی طبقاتی باید در گسترده‌ترین معنای آن درک و پی گرفته شود؛ و از

سوی دیگر، انترناسیونالیسم باید از جایگاه شعاری اخلاقی یا پرنسپی سیاسی، به مهم‌ترین اصل استراتژیک و راهبردی مبارزه‌ی طبقاتی بدل شود.

از این دریچه نگاهی می‌کنیم به روند سرکوب و مقاومت در جغرافیای ایران، و روایت فشرده‌ی آن را با این پرسش پیوند می‌زنیم که مبارزات جاری در ایران چه پتانسیلی را عرضه می‌کنند و چه افقی را جستجو می‌کنند:

حکومت ایران پس از سرکوب خونین خیزش ژینا در خیابان‌ها، همراه با جنایات گسترده در زندان‌ها و کاربست هدف‌مند اهرم اعدام، چنان که انتظار می‌رفت در ماه‌های گذشته قدم‌های تهاجمی بزرگی رو به پیش برداشته است تا سنگرهای فتح‌شده توسط ستمدیدگان را باز پس بگیرد و شور و امید انقلابی را با وحشتی فراگیر جایگزین کند. در این راستا، دستگاه قضایی خدمتگزار حکومت نظامیان و نهادهای امنیتی روند اعدام‌ها را عامدانه افزایش داد (بیش از ۹۰۰ اعدام در یک سال)، تا جامعه را مرعوب سازد. صدور حکم اعدام برای توماج صالحی، رپر مردمی که در ترانه‌هایش رنج‌ها و امیدها و پیکارهای ستمدیدگان طنین داشت، بخشی از همین روند مرعوب‌سازیست. حاکمان ایران برای خاموش‌سازی سوژگی رشدیافته‌ی زنان و کوئیرها و نیز برای ترمیم مجدد ارکان مرد-پدرسالاری (از ارکان مهم حکمرانی اسلامی) و بازیابی اقتدار آسیب‌دیده‌ی خود، مسیر سرکوب عریان و خشونت‌بار زنان\* را در پیش گرفته‌اند. در همین راستا، رژیم اخیراً، همزمان با نمایش پرهیاهوی رویارویی نظامی با اسرائیل، عملاً جنگی آشکار با زنان\* را برای تحمیل خشونت‌بار حجاب کلید زده است، و برای این منظور خیابان‌ها و فضای عمومی را توسط نیروهای پلیس و شبه‌نظامیان تحت فرمان خود تسخیر است. در سایه‌ی تشدید سرکوب‌ها برای مرعوب‌سازی جامعه و پاک‌سازی نشانه‌های خیزش ژینا، روند فقیرسازی عمومی جامعه و سلب مالکیت عمومی هم شتاب چشم‌گیری گرفته است. به‌واقع، این فضای ملتهب به‌همراه اوج‌گیری جنگ‌طلبی و نظامی‌گری رژیم همچون نوعی سازوکار شوک‌درمانی برای افزایش ابعاد استثمار و محرومیت اقتصادی و تشدید فشارهای معیشتی کرده است. برای مثال، در حالی که حداقل دستمزد روزانه‌ی کارگر در ایران اکنون حدود سه دلار در روز است، حکومت با «آزادسازی قیمت‌ها» و افزایش عامدانه‌ی نرخ تورم، هزینه‌های بسط نظامی‌گری خود را با دستبرد به سبد معیشتی کارگران تامین می‌کند. این سیاست گرسنه‌سازی، همچون مولفه‌ای از سازوکار دولتی «سیاست مرگ»، در واقع بازوی مکملیست برای اشکال عریان‌تر سرکوب و انقیاد کارگران، که در سرکوب فزاینده‌ی اعتصابات و تجمعات اعتراضی کارگران و سازمان‌یابی‌های طبقاتی آنان نمایان می‌شود. نقش موثر و الهام‌بخش ستمدیدگان کردستان و بلوچستان و خوزستان در خیزش ژینا موجب شد تا

سیاست دیرین رژیم ایران در سرکوب ملل تحت ستم و حاشیه‌رانده ابعاد تازه‌ای بیابد؛ درحالی که ملت‌های «پیرامونی‌شده» (کرد و بلوچ و عرب و لر و ترکمن و غیره) از فقیرسازی و تبعیض و محرومیت سیستماتیک رنج می‌برند، رژیم با کشتار روزانه‌ی کولبران کرد و سوخت‌بران (یعنی کف هرم ناهمگونی‌های پرولتاریا در جغرافیای ایران) می‌کوشد اقتدار خود در این مناطق را تثبیت کند. افزون بر این، در اثر تشدید سیاست‌های جنگ‌طلبانه و تهاجمی رژیم، زیست مردمان این مناطق پیرامونی‌شده هر چه بیشتر در معرض نظامی‌سازی و امنیتی‌سازی قرار گرفته است؛ در نتیجه، تحرکات اعتراضی آنان با سهولت و شدت بیشتری با اهرم تجزیه‌طلبی و وابستگی به دشمنان خارجی سرکوب می‌شود.

در ماه‌های اخیر فشارهای امنیتی و قضایی رژیم بر خانواده‌های دادخواه و بازماندگان شهدای خیزش‌های اخیر، به‌طور ویژه‌ای افزایش یافته است. چون ایستادگی‌ها و روشنگری‌های مادران و خانواده‌های دادخواه همواره یکی از ستون‌های مقاومت ستمدیدگان بوده است؛ مبارزه‌ای ریشه‌دار و قدیمی که در سال‌های اخیر به میانجی تکرار کشتارهای دولتی در مواجهه با توالی خیزش‌های توده‌ای، رشد آشکاری یافته است. در واکنش به این مقاومت الهام‌بخش، دولت دامنه‌ی دستگیری و زندانی‌کردن اعضای این خانواده‌ها و میزان تهدید و فشار بر آن‌ها را به‌طور مشهودی افزایش داده است. به‌همین سان می‌توان از تشدید ستم‌های عربیان نژادپرستانه بر انبوه میلیونی مهاجران افغانستانی یاد کرد و یا شدت‌یابی روند سرکوب‌ها علیه بهاییان (اقلیت مذهبی)، دانشجویان، فعالان محیط‌زیست، نویسندگان و هنرمندان مستقل، وکلای متعهد، فعالان مدنی و حقوق‌بشری، و ژورنالیست‌های متعهد و غیره. اما به‌جای ادامه‌دادن این فهرست طولانی، باید خاطر نشان کرد که به‌رغم تشدید آشکار سرکوب‌های دولتی در همه‌ی این حوزه‌ها، جریان مقاومت در هیچ یک از آنها به‌هیچ‌رو خاموشی نگرفته است؛ بلکه نفس توصل دولت به ارباب‌گری عربیان خود نشان از تقلای حاکمان برای جداسازی و خاموش‌سازی این مقاومت‌هاست. به‌واقع، با قیام زینا شکاف پیشین میان ستمدیدگان و نظام سیاسی حاکم به‌طور بازگشت‌ناپذیری تعمیق شده است. اعلام جنگ کنونی دولت به ستمدیدگان، که ترکش‌های آن بیش از همه بر پیکرهای زنان\* و ملل تحت‌ستم و کارگران (این دسته‌بندی تجربیدی متاسفانه همپوشانی‌های وسیع این گروه‌های اجتماعی را بازتاب نمی‌دهد) فرود می‌آید، در امتداد جنگی‌ست که پیش‌تر آغاز شده است. تشدید سرکوب‌ها و هیاهوی جنگ‌طلبی رژیم، به‌واقع مهیاسازی شرایط لازم برای پیروزی در جنگ شکننده‌ای‌ست که در داخل مرزها رو به فرودستان و ستمدیدگان جامعه آغاز کرده است.

اما با اینکه مقاومت‌های فرودستان، به‌رغم قساوت مستمر و بی‌مرز ماشین سرکوب دولتی، همچنان در اشکال مختلفی ادامه دارند، تصور نمی‌رود که این مقاومت‌ها به‌خودی‌خود و بدون یک جهش کیفی بتوانند بر یکی از سفاک‌ترین رژیم‌های خودکامه‌ی جهان پیروز شوند. به‌خوبی به‌یاد داریم که خیزش ژینا، به‌رغم افق‌ها و آرمان‌های رهایی‌بخش و دلیری‌های کم‌نظیرش، به‌لحاظ درونی پدیده‌ی متناقضی بود و با تصویر متعارف از خیزش توده‌ای همچون انبوه همگن و یکدستی از ستم‌دیدگان معترض تفاوت بارزی داشت. چون این خیزش، در کنار روبرویی آشفتنی‌ناپذیرش با دولت، در درون خود همواره پهنه‌ی کشاکش پرتنش بود بین نیروها و گرایش‌های مترقی و نیروهای ارتجاعی و سازوکارهای ضدانقلابی؛ نیروها و سازکارهایی که با مدد حمایت‌های امپریالیستی در نهایت به تضعیف خیزش و پیروزی مقطعی دولت ایران خدمت کردند. به‌واسطه‌ی فزاز و فرودهای این خیزش، امروز بیش از گذشته روشن شده است که جمهوری مخوف اسلامی بدون پشتوانه‌ی نظم ستمگرانه‌ی حاکم بر منطقه و جهان تعادلش را به‌سرعت از دست می‌دهد و سقوط می‌کند. چون دولت‌ها و قدرت‌های به‌ظاهر متخاصم در حفظ و تامین این نظم درهم‌تنیده، و در استثمار بی‌وقفه‌ی فرودستان و سرکوب مقاومت‌های مردمی، وابسته به یکدیگر و در نهایت پشتیبان و مکمل یکدیگرند؛ لذا جنگ‌های مستقیم یا نیابتی آنها جنگ‌هایی «دو سر بُرد» اند که هزینه‌های خُردکننده‌ی آنها بر فرودستان جوامع تحمیل می‌شود. از این رو، افق امیدبخش برای رهایی آن است که مبارزات ستم‌دیدگان در خاورمیانه، دست‌کم بنا به دردها و زخم‌های مشترک، الهام‌بخش و پشتوانه‌ی همدیگر باشند. چون با درگرفتن موج خیزش‌های انقلابی منطقه‌ای، سازوکارهای امپریالیستی پشتیبان نظام‌های سرکوب‌گر در خاورمیانه تضعیف می‌شوند و یحتمل از کنترل گردانندگان جهانی آن خارج خواهند شد. از این نظر، آینده‌ی مبارزات ستم‌دیدگان در ایران با سرنوشت مبارزات نابرابر مردمان کرد و بلوچ و عرب، با مبارزات مردمان افغانستان، با مبارزات مردمان فلسطین علیه اشغال و آپارتاید و نسل‌کشی، با مبارزات مردمان سودان و مصر و الجزایر و تونس و سایر مبارزات مترقی در منظومه‌ی ستم «جنوب جهانی» هم‌بسته‌اند. به‌بیان دیگر: رهایی امری جمع‌ست، در وسیع‌ترین معنای کلام.

زنده‌باد مبارزه برای زندگی!

زنده‌باد همبستگی انترناسیونالیستی پرولتاریا برای رهایی!

زنده‌باد سوسیالیسم!

!

پاینده باد

